

عطف

صداهایی از دور و نزدیک

• شرق: «تا خون» رمانی است از سیدحسین طبسی که در نشر هیلا منتشر شده است؛ رمانی با شخصیت‌هایی که زندگی‌های‌شان به نحوی به هم ربط پیدا کرده

است و هر بخشی از رمان تکه‌ای از گذشته و اکنون‌شان را آشکار می‌کند و شخصیت‌ها را به خواننده می‌شناساند و قصه به این صورت در پاره‌هایی که چه بسا در نگاه اول مجزا به نظر برسند؛ اما دقیق‌تر که نگاه کنیم خط و ربط‌شان را به یکدیگر درمی‌یابیم، روایت می‌شود و پیش می‌رود و مثل پازل تکمیل می‌شود. در آغاز رمان، مردی به نام حمید از صداهایی می‌گوید که گویی از زیر سرامیک‌های خانه می‌شنود. در لابه‌لای روایت او داستان اویس بازگو می‌شود و کبکم درمی‌یابیم که حلقه‌هایی حمید و اویس را به نوعی به هم مربوط کرده‌اند. بخش دوم روایت پرستو، همسر حمید، است و در لابه‌لای این روایت درمی‌یابیم که چگونه با حمید آشنا شده است. «تا خون» از بیست‌ویک بخش تشکیل شده و بعضی بخش‌های آن بسیار کوتاه و در حد چند سطر هستند. عنوان‌های هر یک از این بخش‌ها به ترتیب عبارت‌اند از: شروع حکایت حمید و اویس، پرستو، روزشمار یک کابوس، حاج نجف: زندگی در حیاط‌های خانه پامنار، پرستو: از پرستو برای پرستو، یادگار جهان‌تاب: ظهور و سقوط مأمور کاشفی، اویس: فرایند بازگشت‌پذیر اتفاقات، ادریس به روایتی، حمید: ادامه صداه، نوغایی کله‌بز: اصل عدم قطعیت و بقیه ماجرا، پرستو: نظام فنودالسی خانواده فرشچی، حاج نجف: انتقال اجادی رخدادها، رضا احمدی: سکوت ادامه‌دار یک مرد، نوغایی کله‌بز: گربه شرویدنگر، پرستو: در بهمن‌ماه معمولاً برف می‌بارد، حاج نجف: آشفته‌لر روی خون تازه، پرستو: اهمیت نبودن، حمید: مسئولیتی سنگین برای یک نجات‌یافته، ادامه روایت ادریس، اویس: شعله کوچک زرد رنگ، حاج نجف: درچه‌ای به جهان‌های دیگر، حمید: آن سال سرما که بازار سوخت. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از بخش پنجم این رمان با عنوان یادگار جهان‌تاب: ظهور و سقوط مأمور کاشفی: «فرزند سوم از یک خانواده متوسط‌بودن آن هم در تهران آن سال‌ها هیچ ویژگی خاصی به زندگی آدم نمی‌دهد. یادگار جهان‌تاب سال‌ها بعد فهمید تمام چیزی که می‌توانست به آن افتخار کند، این بود که در همان سالی به دنیا آمده بود که هدایت بود به دنیا آمده بود، در واقع او بین تولد خودش با شروع عصر مدرن داستان‌نویسی در ایران رابطه معنی‌داری پیدا کرده بود و این کشف بزرگ هر آدم معمولی‌ای را به وجد می‌آورد، چه برسد به جهان‌تاب نوجوان که علاقه زیادی هم به ادبیات داشت. به‌همین دلیل و شاید هم به دلایل دیگری، که احتمالا مثل هر احتمالی ممکن بود وجود داشته باشد، سال تولد یادگار جهان‌تاب برای خودش تبدیل شده بود به مبدأ تاریخ. علاقه به ادبیات چیزی نیست که بشود به دستش آورد، بعضی‌ها با خودشان دارند. در خمیره و سرشت آنهاست، چیزی مثل لک و پیس مثلاً. شاید همین علاقه بود که باعث شد یادگار اولین شعرش را وقتی هشت نه سال بیشتر نداشت بسراید. یک دوبیتی، آن هم با مضمونی عاشقانه…»

از تازه‌های داستان ایرانی یکی هم مجموعه داستانی است با عنوان «واحد ۱۰۶» نوشته امین موسی‌وند که در نشر داستان منتشر شده است. «واحد ۱۰۶» مجموعه‌ای است شامل نُه داستان به نام‌های: فرار انسان، کریم لوطی، آقای ر، از بودن در اینجا خسته شدم، بن‌بست، محکوم، واحد ۱۰۶، من و مورچه کله‌گنده و به خاطر یک مشت پول. داستان‌های این مجموعه اغلب برش‌هایی از زندگی شهری و روابط و موقعیت آدم‌ها در متن این زندگی است با گوشه چشمی به مسائل اجتماعی و رگه‌هایی از طنز و گاه اراجاعاتی به ادبیات مثل این سطرها از داستان «فرار انسان» از ایلن مجموعه‌ه که در پشت جلد کتاب نیز آمده‌اند: «هرکدام از صداها به سمتی می‌روند، من نیز فرصت را از دست نمی‌دهم و وسایلم را خوب می‌گردم. آهان! دستگاه ضبط صوت همین جا است، از مد افتاده و قدیمی شده ولی کارم را راه می‌اندازد، اگر بدانید که این ضبط صوت از آن چه کسی بوده شوکه می‌شوید. از آپارتمان صادق هدایت در خیابان شامیونی‌نوش برش داشتم. آن روز و آن ساعت که روی شمدی دراز کشید و شیر گاز را باز کرد تا خودکشی کند. درست پیش پای آن آقا و خانم ارمنی بود که به طرز ماهرانه‌ای وارد داستان شدم، کم مانده بود جانم را از دست بدهم ولی می‌بینید که حالا زنده‌ام، تازه یک روز از سر بیکاری چماتمه زدم و حسرت خوردم که چرا دو لول همینگوی را برنداشتم، شاید این‌طوری به همه شما ثابت می‌شد که دانای کل قدرت انجام هر کاری را دارد، مثلاً همین حالا شما می‌توانید همراه با روایت ایلین مأموریت عجیب، آنچه را از صداها ضبط کرده‌ام بشنوید و از آن لذت ببرید».



نادر شهریوری (مدقی)

اصل و نَسَب ریچارد سوم، پادشاه انگلستان در ادبیات بسی روشن‌تر از جایگاه تاریخی‌اش است و این به هنر شکسپیر برمی‌گردد. شکسپیر در نمایش‌نامه «ریچارد سوم» شخصیتی پدید می‌آورد بسیار گیراتر و واقعی‌تر از شخصیت اصلی. اگرچه اصل و نسب ریچارد به پادشاهان می‌رسد و خود دوره‌ای پادشاه بود، اما به‌واسطه شکسپیر درمی‌یابیم که او با سکا* نزدیک‌تر است تا با برادرش شاه ادوارد چهارم و همین‌طور با شهریار ماکیا ولی خویشاوندی بیشتری دارد تا با دیگر شهریاران. سیاست به‌نظر ریچارد چیزی است شبیه به ساختن پل و پادشاه از نظرش هم‌چون مهندسی است که پل بنا می‌کند: درباریان، سربازان و مردم مصالح پل‌اند و پادشاه‌نمای آن، پل هر بقدر محکم‌تر و زیباتر ساخته شود، بر شوکت و شکوه قدرت پادشاهی می‌افزاید اما شکوه سلطنت می‌تواند مهم نباشد، مهم پایه‌های پل است تا سلطنت دوام بیشتری پیدا کند. بنای پل در آغاز سلطنت بسی باشکوه جلوه می‌کند و مردم با خیالی آسوده از آن می‌گذرند اما چیزی نمی‌گذرد که پایه‌های پل سست می‌شود و گذشتن از آن ناممکن می‌شود تا آن‌که سرانجام پل سقوط می‌کند و بنابر ضرورت پلی دیگر بنا می‌شود و بعد از زمانی آن نیز فرو می‌ریزد و آن‌گاه پادشاه یا جنگجوی دیگر از خاندان لکستر یا یورک* پلی دیگر با مصالح انسانی بنا می‌کنند. آنچه ریچارد مانند شهریار ماکیاولی درک نمی‌کند آن است که ساختن پل چه ارتباطی با اخلاقیات و رعایت آن دارد؟ «ضرورت» هسته اصلی تراژدی است، اما ضرورت در تراژدی کور است و آزادی را درک نمی‌کند.***

ادبیات



شکل‌های زندگی: به مناسبت انتشار «ریچارد سوم» شکسپیر

تراژدی‌های همایونی

ضرورت تراژدیک را ملکه مارگریت به زبانی ساده بیان می‌کند و سبکلب بسته آن را نمایان می‌سازد.

«مارگریت: من ادواردی داشتم تا زمانی که ریچاردی او را کشت/ من شوهری داشتم تا زمانی که ریچاردی او را کشت/ تو (به الیزابت) ادواردی داشتی تا زمانی که ریچاردی او را کشت/ تو ریچاردی داشتی تا زمانی که ریچاردی او را کشت.»^۱ در تراژدی همه‌چیز حول «فرد» و به یک تعبیر حول «قهرمان» رخ می‌دهد و ضرورتی ترازیک فرد را به‌سوی سرنوشت محتوم می‌کشانند. ممکن است تراژدی برای قهرمان به‌واسطه رنج‌هایش به کار تاسیس–ترکیه– منتهی شود (ارسطو) و یا آنکه قهرمان نیچه‌ای «سرور جاودان‌شدن» داشته باشد، اما تراژدی‌های شکسپیری به ترکیه یا قهرمانی منتهی نمی‌شود، زیرا پادشاهان در آن به قدرت فکر می‌کنند و دغدغه‌ای جز آن ندارند. به یک معنا تراژدی‌های شکسپیر جملگی همایونی‌اند و در آن تنها پادشاهان

وجود دارند. پادشاهانی که هرکدام در یک نوبت جلاّد و در نوبت بعدی قربانی‌اند. بدین‌سان فرقی مهم میان تراژدی شکسپیر با تراژدی‌های یونانی وجود دارد. قهرمانان یونانی هم‌چون ادیپ، آنتیگون یا میل و اراده به‌سوی مرگ می‌رفتند و به‌تعبیر نیچه سُروری سُبرورانه آنان را به پیش می‌رانند، درحالی‌که در تراژدی‌های شکسپیری هیچ پادشاهی با اراده و میل خود به استقبال مرگ نمی‌رود. آنها یا مانند رومئو و ژولیت، اتللو و آنتونی و کلئوپاترا خودکشی می‌کنند یا مانند هملت و لیر چنان از زندگی بیزارند که مردن یا زنده‌بودن برایشان علی‌السویه است، تنها معدودی از آنان هستند که به هنگام مرگ می‌چکنند؛ ریچارد سوم یکی از آنهاست. در تراژدی خدایان غایب‌اند



ریچارد سوم ویلیام شکسپیر عبدالله کوثری نشر نی

انکار وجدان دست می‌زند و مانع از آن می‌شود که ندای درون او را متزلزل کند. «آدمکش دوم: کاری به تردید نمی‌خواهم داشت. وجدان آدمی را بزدل می‌کند. دزدی نمی‌توانی بکنی و ملامت او نشنوی، سوگند نمی‌توانی بخوری و نهیب او به گوش‌ات نیاید… همین وجدان مرا واداشت تا کیسه‌ای زر را که یافته بودم به صاحبش برگردانم. هرکس که پذیرایش باشد به گدایی می‌کشاند.»^۲

فهم شکسپیر از تاریخ تراژیک است، تراژیک به یک معنا یعنی آن‌که از تقدیر گریزی نیست، چنان‌که ریچارد می‌گوید: «ریچارد: از حکم تقدیر گریزی نیست.» درک تراژیک از تاریخ یعنی آن‌که عقلانیتی بر تاریخ حاکم نیست و هم‌چنین تاریخ‌فاقد آگاهی

و معناست. شکسپیر تاریخ را با موش کوری مقایسه می‌کند که بی‌وقفه زمین می‌کند. به‌نظر شکسپیر موش کور نصادی از تاریخ است. موش کور فاقد آگاهی است. او کارش تنها آن است که زمین می‌کند، بی‌آن‌که بداند سرانجام حفاری بی‌وقفه زمین به کجا می‌انجامد و یا غایت آن چیست؟ موش کور نیز هم‌چون بی‌شمار آدمیان «رنج می‌کشد، حس می‌کند و به فکر فرو می‌رود، اما رنج‌کشیدن، احساس‌کردن و اندیشیدن او نمی‌تواند تقدیر موش کور بودنش را تغییر دهد. موش کور به‌کندن زمین ادامه می‌دهد و زمین نیز به دفن‌کردن او می‌پردازد، در این لحظه است که موش کور می‌فهمد که یک موش کور ترازیک است.»^۳ علی‌رغم تشابه موش کور با انسان، شکسپیر میان این دو تفاوت قائل می‌شود. شکسپیر درد و رنج آدمی را زیادت‌ر، وهم او را نسبت به موقعیت و توانایی خود بیشتر و خشونتش را نسبت به هر جانور دیگری شدیدتر می‌داند. انسان از نظر شکسپیر به‌واقع یک هیولا است: نیمگی جانور و نیمی انسان (لیدی آن: درنده‌ترین جانوران نیز بویی از شفقت برده‌اند. ریچارد: من اما هیچ از شفقت نمی‌دانم پس جانور نیستم.»^۴

«ریچارد سوم» در میان آثار شکسپیر اهمیت ویژه‌ای دارد. از یک نظر اهمیت «ریچارد سوم» در آن است که او از همان ابتدا از هرگونه وهمی نسبت به تقدس قدرت و یا جایگاه پادشاهی مبری است و قدرت از نظرش ایده، انتزاع و یا اسطوره نیست، بلکه واقعیتی کاملاً ملموس است. ریچارد سوم هم‌چون «شهریار» ماکیاولی تجربیات فراوانی در این زمینه دارد. این تجربیات او را از هرگونه توهمی خلاصی بخشیده است. به یک تعبیر شکسپیر در «ریچارد سوم» زوال کامل نظام اخلاقی را نشان می‌دهد و در پی آن، جدال سخت آدم‌ها با یکدیگر و تصادم منافع آنها را نمایان می‌کند، جدالی که آغاز دارد ولی انجام ندارد. شکسپیر تراژدی‌نویس است و بنابراین درصدد برمی‌آید که به‌رغم ژنور و بی‌رحمی ریچارد سوم، هم‌چون هر تراژدی، کيفر تراژیک او را از طریق جهان واقعی به انجام رساند. کيفر تراژیک ریچارد در بوجوه و در حقیقت در پایان جنگ با ریچموند، از خاندان رقیب و شاه بعدی انگلستان رخ می‌دهد. او که بُسر را مغلوبه و تاج و تخت خود را در آستانه ازدست‌رفتن می‌بیند، حاضر می‌شود تمامی فرو شکوه پادشاهی‌اش را با یک اسب معاوضه کند. «اسبی، اسبی، همه پادشاهی‌ام به اسبی»^۵ اسبی که با آن جان خود را برآردر از او مهلکه بگیرند اما این اتفاق نمی‌افتد، تقدیر تراژیک چنان است که تراژدی با مرگ محتوم قهرمانان به پایان برسد. «از حکم تقدیر گریزی نیست.»

• **سنکا (seneca) فیلسوف رواقی و نمایشنامه‌نویس رومی که معلم ژنون بود و مدتی نیز عملاً حکومت روم را در اختیار داشت.**
• **مترجم گران‌قدر در اول کتاب به «جنگ‌های گل‌ها» اشاره می‌کند، جنگی میان دو خاندان حکومت‌گر در انگلستان. جنگی میان خانواده لکستر (هنری …) که نشان گل سرخ داشتند و خاندان یورک (ریچارد سوم و…) که گل سفید را نشان خود کرده بودند.**
• **اشاره به جمله‌ای مشهور از مارکس است که می‌گوید: «آزادی درک ضرورت است.»**
• **۱، ۲، ۳، ۴، ۷، «ریچارد سوم» شکسپیر، عبدالله کوثری**
• **۵. «شکسپیر معاصر ما» یان کات، رضا سرور**

مروار

دوران تازه از ادبیات جهان در نشر ققنوس

از روزمره تا مرگ



«نیم‌طبقه» در سال ۱۹۸۸ در آمریکا چاپ شده و تاکنون به چندین زبان برگردانده شده است. این رمان که شاخص‌ترین اثر نویسنده‌اش است، از همان ابتدا با تحسین منتقدان مواجه شد و اقبال بسیار پیدا کرد. آن‌طور که مترجم رمان در مقدمه‌اش نوشته است سبک خاص بیکر در استفاده از کلمات و توجه افراطی به جزئیات موجب تمایز او از دیگر نویسندگان دهه‌های اخیر شده است و بسیاری از منتقدان و مخاطبان ادبی نیز به‌خاطر همین انحراف عامدانه از روال عادی و جریان معمول داستان‌نویسی این رمان را انتخاب کرده‌اند. «هنر نیم‌طبقه نهفته است در توانایی بی‌همتی بیکر در حفظ روند روایتی گیرا، جذاب، بی‌پروا و آهنگین در عین زدودن افراطی یرنگ، تم و شخصیت». رمان «نیم‌طبقه» نخستین اثری است که از نیکلسن بیکر به فارسی ترجمه شده است، نویسنده‌ای که با توصیف موشکافانه از فعالیت‌های روزمره مخاطب را به درک دیگری از روزمرگی می‌رساند و او را به فکر وامی‌دارد. در نقد نیویورک‌تایمز بر این رمان آمده است که نیم‌طبقه بیش از هر رمان پرفروش دیگری ما را به بینشی عمیق نسبت به حیات هرروزه‌مان می‌رساند. «نیم‌طبقه» روایت سرگذشت کارمندی است که در وقت ناهار و استراحت و در حالات دیگر هم‌چون بالارفتن از پله‌برقی و هرگاه وقفه‌ای در زندگی روزمره رخ دهد، در جریان سیال ذهن غوطه‌ور می‌شود و در همان حال به گوشه‌وکنار زندگی خودش و دیگران سرگ می‌کشد و قصه‌ای از انسان‌ها، اشیاء و مفاهیم می‌سازد تا از خلال روزمرگی معنای دیگری به زندگی ببخشد. «حدود ساعت یک بعد ازظهر، در حالی که یک رمان جادگاذی چاپ انتشارات پنگوئن و یک کیسه پلاستیکی مخصوص داروخانه‌های زنجیره‌ای سی‌وی‌اس را، که رسید خرید به بالایش منگنه شده بود، در دست داشتم، وارد لابی ساختمانی شدم که در آن کار می‌کردم به‌سبب مله‌برقی فتم. مله‌برقی تا نیم‌طبقه بالا می‌رفت؛ یعنی همان جایی که دفتر من بود. از همین پله‌برقی‌های معمولی بود: یک جفت پله انتگرال‌مانند که بین دو طبقه در رفت‌وآمد بودند بی‌آنکه هیچ ستون یا پشت‌بندی وزن میانی این سازه‌ها را تحمل کنند…» این آغاز روایت کارمندی است که تا چند سطر بعد دیگر با همیش جزئیات با پله‌برقی و مخلفاتش حرف می‌زند و از نوری که پاشیده می‌شد روی پله‌برقی و نرده‌های سایشش را براق می‌کرد و بعد می‌رسد به اغذیه‌فروشی که وقت ناهار را اتجا می‌گذراند و کیسه‌های خرید سفید که خریدهای دیگران را در معرض دید قرار نمی‌دهد تا به جهان نشان دهد که «شما یک زندگی پرشغله و غنی دارید و کلی کار سرتان ریخته…» و تا آخر رمان ذهن خلاق رای است که داستان را پیش می‌برد.



نوشته، این کتاب دو جایزه ادبی اتحادیه اروپا و انجمن راونسبورگ را از آن خود کرد. هم‌چنین در نظرسنجی سیدوینچبا کتابفروشی مستقل الکسان این رمان در شمار محبوب‌ترین آثار سال قرار گرفت. رمان با اینس جملات آغاز می‌شود: «خیلی‌وقت است که مرگ را می‌شناسم، ولی حالا مرگ هم مرا می‌شناسد. چشمانم را با احتیاط باز می‌کنم و چندبار پلک می‌زنم. تاریکی کم‌کم محو می‌شود. اتفاقی خالی که فقط با پرتوهای نور سبز و قرمز دستگاه کوچک روشن شده، و با نوری که از لای در نیمه‌باز وارد اتاق می‌شود، سکوت شبانه بیمارستان. به‌نظرم می‌آید از روایلی چندروزه بیدار شده‌ام. دردی خفه و گرم را در زانوئ راست، شکم و سینه‌ام احساس می‌کنم. در سرم سروصدایی آهسته می‌پیچد و به‌تدریج قوی‌تر می‌شود. کم‌کم حس می‌زنم باید چه اتفاقی افتاده باشد. جان سالم به در برده‌ام. تصاویر جلو چشمانم ظاهر می‌شوند؛ با موتورسیکلت از شهر خارج می‌شوم، سرعتم را زیاد می‌کنم، جلو رویم یک پیچ، چرخ‌ها دیگر سطح جاده را لمس نمی‌کنند، چشمم به درختی می‌افتد، بیهوده سعی می‌کنم مسیر را عوض کنم، چشمانم را می‌بندم…» بعد از وی برمی‌گردد به قبل از تصادف و داستان از همین‌جا آغاز می‌شود: «در سکوت تک‌تک افکارم را می‌شنوم و ناگهان کاملاً هوشیار می‌شوم. شروع می‌کنم به کندوکاو مرا حلی از زندگی‌ام که پشت‌سر گذاشتم، اماچراهایی که تصور می‌کردم فراموش‌شان کرده‌ام به‌سرانغم می‌آیند، خودم را به‌شکل نوجوانی می‌بینم که در سالن ورزشی مدرسه شبانه‌روزی ایستاده است. و نور قرمز تاریک‌خانه‌ام را در هامبورگ می‌بینم، خاطراتم ابتدا چندان واضح نیستند… تصوراتم همیشه به‌سمت آن دوران می‌روند، تا بالاخره به فاجعه‌ای برسند که بر کودکی‌ام سایه انداخت.»